نفرت — بخش پنجم

مترجم دختر با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

myanimes.irسایت

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

لان وانگجی تنها کمی بعد به سمت جلو حرکت کرده و ظاهرش بگونه ای بود که انگار چیزی اشتباه است،وی ووشیان که این صحنه را دید چشمکی زد و هوس کرد کمی سر به سرش بگذارد.همین که برای اذیت کردن لان وانگجی آماده میشد صدای شکستن چیزی از روی میز شنیده شد.هر دو از جا برخاستند.تکه های خرد شده قوری و فنجان های چای روی زمین افتاده بود.یک کیسه کوچک چیانکون(کیف آسمان و زمین)در میان خرده ریزه ها افتاده و چای روی میز ریخته شده بود.محتوای کیسه دائم بالا و پایین می پرید انگار چیزی درونش گیر افتاده باشد و تقلا میکرد که از آنجا خارج شود.

اگرچه کیسه چیانکون به اندازه یک مشت بود ولی از اساس برای انبار کردن لوازم اضافی ساخته شده و طلسمات پیچیده ای داخل و بیرون کیسه دوخته میشدند و چندین لایه مهر و افسون پیچیده روی این مدل کیسه قرار میدادند.لان وانگجی "آن دست" را درون کیسه مهر کرده و زیر یک فنجان چای،روی میز قرار داده بود.حالا بنظر میرسید او به تلاطم افتاده،این موضوع بیادشان آورد که الان وقت نواختن نوای "آسایش"است.اگر بخاطر همنوازی شبانه آندو جهت آرام ساختن "دست"نبود،اهمیت نداشت کیسه چیانکون چقدر قوی باشد از پس متوقف کردنش بر نمی آمد و نمیتوانست "دست"را به تنهایی بدام بیاندازد.

وی ووشیان روی کمر خود دنبال فلوت بامبویی میگشت ولی چیزی ندید.چرخی زد و دید فلوت در دست لان وانگجی است.سر لان وانگجی کمی رو به پایین خم شده بود سپس بعد از اینکه چیزی روی فلوت حکاکی کرد آن را به وی ووشیان پس داد،انگار که هدیه ای به او می بخشد.با

گرفتن فلوت وی ووشیان متوجه شد،الان فلوت بهتر شده و حتی سوراخ های وحشتناکش الان خوش تراش بنظر می آیند و براحتی میشد انگشتان را برای فلوت زدن رویشان قرار داد.لان وانگجی گفت:«خوب فلوت بزن!»

با یادآوری همنوازی وحشتناکش در مینگشی که لان چیرن را به حدی خشمگین کرده بود که یکبار بهوش بیاید و دوباره از هوش برود،وی ووشیان چنان خنده اش گرفت که روی زمین افتاد و با خودش فکر میکرد: *تو این چند روز چقدر بهش سخت گذشته،طفلک مجبور شده تحملش کنه*....او کمی بعد دست از بازیگوشی برداشت و چهره ای جدی به خود گرفت،فلوت را روی لبانش قرار داد و با اینکه هنوز چند نوت بیشتر نزده بود کیسه چیانکون چند بار تغییر اندازه داد و با صدای محکمی روی زمین افتاد و راست ایستاد.

پس از کمی نواختن با شگفتی بیان کرد:«انگاری به چرت و پرت زدنم بیشتر عادت داره؟؟الان دارم درست فلوت میزنم خوشش نمیاد!»

در جواب به او،کیسه چیانکون خودش را بطرف وی ووشیان پرتاب کرد و لان وانگجی به شکل دیگری به نواختن ادامه داد،با حالتی بسیار آرام،هفت نخ به یکباره به لرزه درآمده و صدای قدرتمندی از خود درآوردند انگار که چیزی ناگهانی و چون بهمن بر جایی فرود بیاید.پس از این صدای بلند،کیسه چیانکون دوباره بروی زمین عقب نشینی کرد.وی ووشیان با وانمود اینکه هیچ اتفاق خاصی نیفتاده به نواختن فلوت ادامه داد.دست لان وانگجی نیز روان تر شده و دوباره "نوای آسایش"را نواخت.آهنگ گیوچین یکبار دیگر آرام شده و رفته رفته با نوای فلوت ترکیب میشد.

آهنگ که به پایان رسید،کیسه منقبض شده و به اندازه قبلی خود برگشت و بی حالت باقی ماند.وی ووشیان فلوت را به کمر خود آویزان کرده و گفت:«توی چند روز گذشته اصلا اینطوری پریشون نشده بود،بنظر میاد یه چی تحریکش میکنه!»

لان وانگجی تایید کنان به طرف او نگریسته وگفت:«بله و اون چیز الان روی بدن توئه!»

وی ووشیان بی درنگ پایین تنه خود را نگاه کرد،امروز تنها یک چیز روی جسم او فرق داشت—— نشان نفرینی که از بدن جین لینگ به جسم او منتقل شده بود.این نشان نفرین وقتی جین لینگ در کاخ سنگی شینگلو حضور داشت روی جسمش حک شده بود و وقتی وی ووشیان دید که این دست شبح قدرتمند اینطور به نفرین واکنش نشان میدهد تنها میتوانست به این معنی باشد که .....وی ووشیان سریع پرسید:«یعنی میخوای بگی بقیه بدن این دست الان توی دیوارهای تالار شمشیرزنی مکتب نیه است؟»

صبح روز بعد،آنان دوباره بطرف مرز شینگلو براه افتادند.روز قبل نیه هوایسانگ آنجا گیر افتاده و مجبور شده بود اعتراف کند.تمام شب او بدنبال شاگردان قابل اطمینان مکتب نیه فرستاده بود تا خرابکاری که مزاحمان در کاخ ایجاد کرده بودند را جمع کنند.وقتی وی ووشیان و لان وانگجی به آنجا رسیدند،آن بخشی از دیوار که وی ووشیان برای بیرون کشیدن جین لینگ حفر کرده با جسد جدیدی جایگزین و پر شده بود.با دیدن آجرهای سفید که محکم در کنار هم قرار میگرفتند او عرق از پیشانی خود پاک کرد.هرچند وقتی برگشت تا برود هنوز پایش را بیرون نگذاشته بود که لبخند چاپلوسانه ای روی صورتش ظاهر شد:«هانگوانگ جون....و شما....»

وی ووشیان با نیش تا بناگوش باز شده دستش را برای او تکان داد:«رئیس مکتب نیه،دیوارا رو درست میکنی؟»

نیه هوایسانگ با دستمال عرق صورتش را پاک میکرد و آنقدر با استرس اینکار را تکرار کرد که انگار میخواهد پوست خود را بکند:«بله بله....»

پیش از اینکه حرفش را تمام کند،بیچن از غلاف بیرون آمد و بعد دهان نیه هوایسانگ با شگفتی باز ماند وقتی دید دیواری که همین الان با چه سختی درست کرده اند خراب شده است.خراب کردن همیشه ساده تر از ترمیم کردن چیزهاست.سرعت وی ووشیان در بیرون کشیدن آجرها خیلی بیشتر از سرعت آنان در قرار دادن آجرها و ساختن دیوار بود.نیه هوایسانگ درحالیکه بادبزنش را محکم در درست گرفته بود می لرزید و آنقدر احساس بدی داشت که نزدیک بود از شدت ناراحتی اشکهایش فوران کند.با این همه چون هانگوانگ جون در آنجا ایستاده بود و چیزی نمیگفت، او هم جرات نداشت چیزی بپرسد.پس از اینکه هانگوانگ جون موضوع را کوتاه و خلاصه برایش توضیح داد.او در حالیکه که آسمان و زمین قسم میخورد گفت:«بی معنیه...کاملا بی معنیه...جسدهایی که توی تالار شمشیرهای اجداد ما هستن همه دست و پاهاشون بهشون وصله...اگه باور نمیکنین من دیوار رو باز میکنم تا ببینین که من هیچ گناهی ندارم...ولی بعدش بدون یه لحظه تاخیر باید همشونو برگردونیم سر جاشون...بهرحال اینجا مقبره اجدادی منه...»

چند تن از شاگردان مکتب نیه هم به آنان ملحق شدند،حالا که افراد دیگری هم برای کمک وجود داشتند وی ووشیان عقب ایستاد و منتظر نتیجه ماند.بعد از حدود یکساعت،دیوار آجری سنگی که

جین لینگ در آن اسیر شده بود تخریب شد. برخی از شاگردان ماسک هایی روی صورت خود قرار دادند و برخی دیگر قرص های قرمز خاصی را قورت دادند اینکار به این منظور بود که تنفس و انرژی انسانی آنها باعث تغییر شکل اجساد نشود.درمیان خاک سیاه،دائم دستی خاکستری یا پایی با رگ های برآمده بیرون میزد،بعلاوه اینها موهای سیاه در همه جای دیوار وجود داشت.تمام جنازه هایی که مرد بودند سریع تمیز شده و تک تک روی زمین قرار داده شدند.

اجساد اندازه ها و اشکال مختلفی داشتند.برخی کاملا تبدیل به اسکلت شده بودند و برخی از اجساد در حال فساد و برخی کاملا تازه بودند هرچند استخوان بندی همه آنها سالم و دست و پاهایشان سر جایش بود.آنان هیچ جسد مردی که دست یا پا نداشته باشد را پیدا نکردند.نیه هوایسانگ با احتیاط پرسید:«همین اندازه باز کردن دیوار کافیه درسته؟نیازه دیوارو بیشتر بکنیم؟نیازی نیست مگه نه؟»

مشخصا این کار کافی بود،نشان نفرین روی بدن جین لینگ کاملا سیاه شده بود پس موجودی که او را نفرین کرده باید کنار او دفن شده باشد پس نیازی نبود دیوار را بیشتر از اینها حفر کنند.وی ووشیان کنار یکی از اجساد روی زمین چمباتمه زد،بعد از چند لحظه تفکر به لان وانگجی نگریسته و گفت:«کیسه چیانکون رو دربیاریم؟»

خارج کردن دست از کیسه چیانکون برای یافتن جسد فکر بدی نبود هرچند اگر دست خیلی به قسمت های بدن دیگری نزدیک میشد،ممکن بود تحریک شود و کنترل اوضاع از دست برود و با توجه به فراوان بودن انرژی تاریک در این مکان ،میزان خطرناکی کار چندین برابر میشد.

بهمین دلیل آنان از روی احتیاط در میانه روز به کاخ آمده بودند.وی ووشیان درحالیکه دستش را تکان میداد با خود فکر میکرد: *این یعنی دست واسه بدن یه مرد نیست؟نه،امکان نداره...من با یه نگاه میتونم بفهمم دست مَرده یا زن....پس صاحبش سه تا دست داشته یعنی؟؟؟؟؟*

همین که نزدیک بود به فکر خودش بخندد،لان وانگجی گفت:«پاها!»با یادآوری او،وی ووشیان دوباره بیاد آورد که حواسش از این موضوع پرت شده که نشان نفرین از پاهای او بالاتر نرفته پس با سرعت گفت:«شلواراشونو دراريد....شلواراشونو دراريد!»

نیه هوایسانگ بحد مرگ شوکه شده بود:«این حرفای زشت و شرم آور چیه جلوی هانگوانگ جون میزنی؟!»

وی ووشیان پاسخ داد:«کجاش زشت و شرم آوره؟اینجا همه مَردیم خب....کمک کنین شلوارای این جنازه ها رو دربیارم...فقط جسد مردا البته...با جسد زنا کاری نداریم!»او همزمان که این حرفها را میزد کنار جسد روی زمین نشسته و درحال بررسی لباسش بود تا کمربندش را باز کند.واقعا که صحنه ناخوشایندی برای نیه هوایسانگ بود.او انتظارش را نداشت وقتی دیروز همه چیز را گفته امروز مجبور شود شلوارهای اجساد را در برابر تالار شمشیرهای اجدادش بکند.بعلاوه همه این جسد ها مرد بودند.او با چهره ای گریان به این موضوع فکر میکرد که وقتی بمیرد حتما از تمام اجداد مکتب نیه سیلی خواهد خورد و اگر روزی شانس بیاورد و از نو متولد شود هم شبیه انسانی زخمی و ناقص متولد خواهد شد.خوشبختانه لان وانگجی جلوی وی ووشیان را گرفت.درست در لحظه ای که نیه هوایسانگ تصور میکرد که او واقعا لیاقت عنوان هانگوانگ جون را دارد

شنید که میگوید:«خودم اینکارو میکنم!»

وی ووشیان گفت:«تو اینکارو بکنی؟مطمئنی که حاضری همچین کاری بکنی؟»

بنظر میرسید گوشه ابروهای لان وانگجی بهم پیچیده و انگار میخواست جلوی چیزی را بگیرد پس گفت:«تو حرکت نکن...من اینکارو میکنم!»

با شنیدن این حرف نیه هوایسانگ حس میکرد در حال تجربه بدترین شوک زندگیش است.البته،لان وانگجی برای درآوردن شلوار مُرده ها از دستانش استفاده نکرد او بیچن را بیرون کشید و با برش کوچکی لباس همه اجساد را باز کرد و جسم و پوستشان پدیدار شد.برای همه اجساد نیاز نبود این عمل انجام شود زیرا که لباس های بقیه کاملا کهنه بود.چند لحظه بعد گفت:«پیداش کردم!»

همه نگاهشان به زمین دوخته شد.روی هر دو ران جسد جلوی چکمه های سفید لان وانگجی،دو نشان مدور درخشان نفرین قرار داشت.با نخ گوشت های دو رنگ را بهم دوخته بودندتفاوت رنگ میان جسم بالا و پایینی بخوبی آشکار بود.پاها و بقیه جسم متعلق به یک شخص نبود.کسی جفت پاها را به این جسد دوخته بود! نیه هوایسانگ چنان شوکه شد که نمیتوانست هیچ چیزی بگوید.وی ووشیان پرسید:«کی اجسادی که مکتب نیه برای تالار شمشیرهاش استفاده میکنه رو انتخاب میکنه؟»

نیه هوایسانگ با چهره ای رنگ پریده گفت:«معمولا رهبرای قبلی مکتب،وقتی این جسدها هنوز

زنده بودن انتخابشون میکردن و یه جایی نگهشون میداشتن...برادرم خیلی زود فوت کرد برای همین وقت نداشت...من کمکش کردم اینکارو بکنه...من همه جسدهایی رو انتخاب کردم که دست و پاهاشون سر جاشون بود...واقعا چیزی درباره این نمیدونم...»

اصلا امکان نداشت که از او حرف بکشند تا بفهمند چه کسی دقیقا اجساد را دزدکی وارد تالار میکرده از بین افرادی که اجساد را برای شاگردان مکتب نیه آماده میکردند هم افراد مشکوک بسیار بود.بنظر میرسید حقیقت تنها در این صورت کشف میشود که همه جسد پیدا بشود و روح و جسد تکه تکه شده را کنار هم قرار دهند.در آخر آنان پاها را از بالاتنه جسد مرد روی زمین جدا کرده و وی ووشیان همانطور که با لان وانگجی حرف میزد پاها را در کیسه چیانکون جدیدی نهاد:«انگاری دوست عزیزمون تیکه تیکه شده...بقیه بدنشو همه جا پخش و پلا کردن....یه تیکه اینجاست،یه تیکه اونجا...مگه قاتل چقدر از این بیچاره متنفر بوده؟فقط امیدوارم بقیه بدنش رو ریز ریز نکرده باشن!»

هرچند نیه هوایسانگ گفت:«می بینمتون!»وقتی آنان می رفتند از روی چهره وحشت زده اش میشد فهمید اصلا دلش نمیخواهد برای بقیه عمرش آنان را ببیند.آندو شینگلو را ترک کرده و به مسافرخانه برگشتند.بمحض رسیدن به مکان امن،آنها دو پا و یک دست را بیرون آورده و بررسی کردند.همانطور که انتظارش میرفت،رنگ دست نفرین شده و پاها یکی بود و وقتی آنان کنار هم قرار گرفتند دست و پاها بهم واکنش نشان میدادند و بی وقفه می لرزیدند انگار که میخواهند دوباره بهم متصل شوند.

ولی تلاششان بی فایده بود چراکه بخش اصلی اتصال بدنشان هنوز پیدا نشده و کاملا مشخص بود که اینها متعلق به یک جسم هستند.جدای از تمام این حرفها،این جسد مردی بود با هیکل درشت و عضلانی و پاهایی بلند و سطح تهذیبگریش هم بالا بود.جز اینها اطلاعات دیگری نداشتند.خوشبختانه دست شبح خیلی زود مقصد بعدی که باید پیش میرفتند را به آنان نشان داد—جنوب غربی.

بدنبال این راهنمایی،وی ووشیان و لان وانگجی مسیر یوئه یانگ را پیش گرفتند.